

بخش پنجم: نقش تمدن ایران باستان در خاورمیانه

ویژگی‌های فرهنگ ایرانی و نقش آن در تمدن سازی

پیش از آنکه وارد اصل مبحث شوم شایسته است توضیح بدهم که منظور از «خاورمیانه» در این گفتار، منطقه وسیعی است که مصر و شام و آسیای صغیر و میانرودان و ایران تاریخی - شامل افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان و بخش جنوبی ازبکستان - را دربر میگیرد. یعنی خاورمیانه این گفتار، به زبان امروزی، بخشی از آسیای میانه و سراسر خاور نزدیک را نیز شامل میشود.

در باره تحول تمدن خاورمیانه از حالت دینی به حالت دنیایی در عهد هخامنشی، درجای خود سخن گفتیم. این یک تحول اساسی بود که در خاورمیانه ماندگار شد و دولتها و تمدنهای خاورمیانه کم و بیش تا قرن سوم مسیحی بر روی نقش پای تمدن هخامنشی رفتند، و تمدن دینی به شکلی که تا پیش از آن در خاورمیانه وجود داشت برای مدت درازی از این منطقه رخت بربست؛ و تلاشهایی که یونانیها و رومیها، با خدا کردن شاهانشان، برای ترویج کیش انسان پرستی در خاورمیانه به کار بردند توفیقی به دست نیاورد.^۱

۱- البته این بدان معنی نیست که نظریه تمدن دینی نیز از خاورمیانه برچیده شد. حد اقل یکی از اقوام سامی، یعنی قوم یهود، نظریه تمدن دینی را برای همیشه با خودش حفظ کرد، و در عین حالی که در تمدن خاورمیانه هیچ نقشی نداشت و در طول تاریخ همواره در حاشیه تمدن خاورمیانه به حیاتش ادامه داد، ولی نظریه تمدن دینی را برای همیشه بصورت قبیله‌ای حفظ کرد، و همواره امیدوار بود که تمدن کهنش را به رهبری یک رهبر برگزیده آسمانها احیاء کند و دوباره به دوران خدمت به معبد برگردد. این رؤیا عملاً همراه قوم یهود کشانده شد، و به همین سبب هم نظریه تقدس آسمانی رهبر (رهبری انبیاء) برای همیشه در کنار قوم یهود ماندگار شد تا مدتها پس از دوران هخامنشی در قرن اول مسیحی عیسا مسیح در میان قوم یهود ظهور کند و معبد دوباره در میان قوم یهود اهمیت دیرینه‌اش را بازابد. سپس با ظهور اسلام بعنوان تداوم منطقی دینهای یهود و مسیحیت، معبد همان منزلت دیرینه را که در تمدن بابلی و آشوری و نزد یهودان کهن داشت بازیافت.

قوم ایرانی از قرن ششم پم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا به عرصه تمدن بشری نهاد که تا آن زمان برای همه اقوام دیگر ناشناخته بود. اساس این نگرش را اعتقاد به آزادی همه جانبه انسان در عقیده خویش شکل میداد. پیشتر در این کتاب در سخن از زرتشت و کوروش و داریوش، از این اعتقاد سخن به میان آمد و مثالهایی از اجرای عملی این عقیده بیان شد. زمانی که شاهنشاهی ایران در قرن ششم پم تشکیل شد، تمدن میانرودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربه دوهزارسال فعالیت سازنده را در کنار خود داشت. ایرانی نیز قومی به همه معنا متمدن و - از نظر ذهنی - پیشرفته بود، و آمادگی آن را داشت که سازنده ترین سهم را در تمدن خاورمیانه ایفا کند.

در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و شهرسازی و فنون ستاره شناسی و جادوگری و فالبینی و خوابگزاری در بابل و مصر به پیشرفته ترین حدش رسیده بود. ولی قوم ایرانی به آن بخش از ارزشهای فرهنگی و عناصر تمدنی توجه میکرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه دستگاه دولتی در حکومت هخامنشی و سپس پارتیان بود، توسعه اقتصادی و رفاه مردم بود که میتواند از راه توسعه کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعه صنایع و تجارت تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده میشد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده میشد، و این اهمیت از تعالیم زرتشت ناشی شده بود که کشاورزی و درختکاری را در زمره کارهای نیک (حسناتی) شمرده بود که موجب خشنودی خدا میشود و انسان را رستگاری میدهد.

گزینوفون که آشنایی بسیاری در باره ایران داشته از قول استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان مینویسد که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاسداری از دولت بها میدهند، به کشاورزی اهمیت میگذارند. از این رو است که آنها، هم شخصا به مناطق مختلف کشور سرکشی میکنند و هم مأموران ویژه‌ای را برای تحقیق در امور زمینها و کشاورزی گسیل میکنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای تحت اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور میدهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزاران به این امر کم توجهی کرده و بسبب سختگیریهای سرزمینش کم جمعیت و دارای زمینهای بایر زیاد است، چنین کارگزاری را برکنار میکنند و جایش را به دیگری میدهند. همچنین شاهان ایران همانگونه که به افسران دلیر ارتش بخاطر فداکاریهایی که میکنند پاداش میدهند، به کسانی که زمینهای زیادی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند نیز پاداش شایسته میدهند.^۱

۱- گزینوفون، کتاب اکونومیک، فصل ۴.

فنون منجمان و فالبینان و غیگویان و جادوگران و خوابگزاران که در کلدی رواج بسیار زیادى داشت و در یونان نیز طرفدارانش زیاد بود، در ایران طرفدار نداشت یا طرفدارانش اندک بودند؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعلیم دینی‌شان همه حوادث و وقایع را ناشی از اراده اهورامزدا میدانستند، و آموخته بودند که سنتهایی که اهورامزدا در طبیعت نهاده است تغییرناپذیرند؛ و هیچ فالبین و غیگویی نه میتواند در آنها دخل و تصرفی کند و نه میتواند به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن مطلع گردد، یا بتواند از اراده اهورامزدا آگاهی یابد. به همین سبب هم مدعیان غیبدانی و فالبینان و جادوگران را به چیزی نمیگرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان میدادند را جاهل مینامیدند و مسخره میکردند.

فلسفه و منطق را حکومتگران و بزرگان ایران مباحث نظری بی‌فایده تلقی میکردند که به کار قیل و قال میخورد و نتیجه عملی ندارد. از این رو این فنون نمیتوانست هیچگونه حمایتی را در ایران بدست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود میساختند و می‌پرداختند و احساس نمیکردند که به فلسفه و بحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در قرنهای پنجم و چهارم پم که در یونان اندیشمندان و فیلسوفان و سخنوران نامداری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نقاشان و پیکر تراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمیشد، و کارهایی را که متفکرانی مثل سوفسطائیان و سقراط و افلاطون و ارسطو میکردند، بنظر جهانداران و جهانسازان ایران بیهوده و وقت تلف کن تلقی میشد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی را دربر ندارد بلکه زیانبار نیز هست؛ زیرا که وقت مردم را بیهوده میگیرد و مردم را از کار و سازندگی باز میدارد. این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پیامدهای آن یورش به اثبات رسید و یونانیان ناتوانی خود را در اداره امور جهان به روشنترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبرانناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن خاورمیانه وارد ساختند. این موضوع را در بخش سوم دیدیم.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند تعلیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه سودمند بود. آنها فرزندان‌شان را همه صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت میکردند که هیچ خصلت بدی که باعث شرمندگی شود در آنها به وجود نمی‌آمد. به آنها از کودکی می‌آموختند که

از پیران کار آزموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر را به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آبیاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به حکم آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول میداشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندانشان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازماندهی و اداره امور آشنا میکردند. گزینفون مینویسد که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه میروند، و اگر دریونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به مدرسه فرستاده میشوند، ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و حکم را می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای مختلف را برای شاگردان به تمرین میگذارند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راهزنی و رشوه‌خواری و تغلبکاری و تعدی و اموری از این قبیل که ممکن است اتفاق افتد را برضد برخی از دانش‌آموزان مطرح میکنند و از دانش‌آموزان دیگر میخواهند که درباره آنها حکم بدهند. در نتیجه چنین آموزشهایی کودکان ایرانی از سنین اولیه عمرشان با بدیها و نیکبها آشنا میشوند و میکوشند که خودشان را به بهترین خصلتها بیاریند و در آینده مرتکب اعمال خلاف نشوند. از دیگر آموزشهایی که در این مدارس به کودکان داده میشود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کارهای دیگران، و اطاعت کهنتران از مهتران و کاردیدگان است. ایرانیان حتی به کودکان می‌آموزند که چگونه در خورد و نوش جانب اعتدال را مراعات کنند. اینها آموزشهایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به کودکان و نوجوانان داده میشود، و بعد از آن آنها وارد دوران جوانی میشوند و چیزهایی به آنها آموخته میشود که مخصوص جوانان و بزرگسالان است.^۱ هرودوت نیز ضمن اشاره به آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی مینویسد که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.^۲

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کهنتر بود که در جوانیش شهریار ی لیدیا را در دست داشت. گزینفون درباره کوروش کهنتر مینویسد که او هیچگاه نسبت به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمیداد، و از اینجهت کسانی که دشمن او بودند به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل نشان میدادند و از او احساس امان میکردند. او هیچگاه

۱- کوروشنامه، کتاب ۱، فصل ۲ / بندهای ۶- ۸.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۳۶

چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره میکوشید که ثروتهای نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروتهای خودش بیفزاید. او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار میکردند عدل و انصاف را مطالبه میکرد و کسانی که عدالتپیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش شایسته میداد.^۱

هرودوت درسرخن از خصلتهای ایرانیان مینویسد که ایرانیان دروغ را بزرگترین گناه میدانند، و امداری را ننگ می‌شمارند، و میگویند امداری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بدهکار باشد مجبور میشود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به همسایگان احترام بسیار می‌گزارند، هر چه همسایه نزدیکتر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائینتری از احترام متقابل قرار میگیرند. ایرانیان هیچگاه در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند و این کار را بی‌ادبی به دیگران تلقی میکنند؛ آنها هیچگاه در ملأ عام پیشاب نمیکند و این عمل نزد آنها یکی از منهای مؤکد است. درمی‌گساری جانب تعادل را مراعات میکنند و هیچگاه چنان زیاده‌روی نمیکند که مجبور شوند استفراغ کنند یا عقلشان را از دست بدهند. ایرانیان روز تولدشان را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا میکنند و سفره‌های گوناگون میکشند، گاو و گوسفند سر میرند و گوشت آنها را در میان دیگران بخش میکنند (خیرات و صدقه میدهند). آنها هیچگاه در آب رودخانه پیشاب نمیکند و جسم ناپاک در رودخانه نمی‌افکنند و در آب رودخانه استحمام نمیکند؛ و اینها را از آنرو که سبب آلوده شدن آب رودخانه میشود گناه میدانند.^۲

همچنین هرودوت در یکجا اشاره دارد که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.^۳ این امر در تمدن ایرانی به خوبی جلوه گر است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به عقاید و آداب و رسوم دیگران احترام می‌گذاشتند و در برابر فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تساهلی در حد ستایش به خرج میدادند. ایرانیان خط و نگارش را از عیلام و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش مخصوص خودشان را که نسبت به خط عیلامی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از علوم فلک بابلی برای گاهشماری استفاده کردند و با اخذ گاهشماری کلدانی و مصری سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز

۱- آناباسیس، کتاب ۱، فصل ۹.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۳۳ - ۱۳۹.

۳- همان، ۱۳۵.

تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن نهادند.^۱ ایرانیان درساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها وجاده‌ها از مهندسان و معماران و نقاشان و مجسمه‌سازان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به‌درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که ایرانیان به آموزشهای عملی توجه نشان میدادند، علوم عقلی به‌ویژه فلسفه و منطق در ایران جایی نگشود؛ و درعوض آن یک جهانبینی عرفانی‌اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را تحت تأثیر قرارداده تحولی اساسی را در دینهای خاورمیانه ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه را از خدایان جبار بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به‌سوی عقیده توحیدی سوق داد.

ویژگی‌های دین و فرهنگ ایران باستان

ایرانیان در قرن ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به‌خدای جهان‌شمول واحد غیرمجسم مجرد بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند. اهورامزدا خدای مورد پرستش ایرانیان تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظر‌کردار و رفتار بندگان و خالق همه نیکیها دانسته میشد. اهورامزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورامزدا هیچ معبدی بنا نمیکردند و هیچ مجسمه‌ئی نمیساختند. هرودوت مینویسد که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان مجسمه و معبد و قربانگاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی‌خردند. این از آنرو است که آنها هیچگاه مثل یونانی‌ها به‌خدا تجسم انسانی نمیدهند. او اضافه میکند که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی میدهند. ولی برای این کار مذهب خاص ندارند و به‌هنگام قربانی کردن خدایان را ندا نمیزنند، باده بر زمین نمیریزند و موزیک نمینوازند. وقتی میخواهند قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگاه به‌درگاه خدا دعا میکنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخص خود بطلبند، بلکه برای پادشاه و همه مردم کشور دعا میکنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه‌تکه میکنند، آنگاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، و سپس گوشت را

۱- مشخصاً تا روی کار آمدن داریوش، ایرانیان از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده میکردند. نام نه تا از ماهها در سنگ نبشته داریوش بدین قرار آمده است: باغیادیش، ادوکه نیش، آتریادیه؛ آنامکه، وَرکه زنه، وی یخنه؛ گرمه پده، توره و هاره، تابگرچیش.

بخش میکنند.^۱

سخنان هروودت دربارهٔ دین ایرانی در قرن پنجم پم بود. استرابو که چهارقرن پس از هروودت میزیسته، دربارهٔ دین ایرانیان مینویسد که ایرانیان برای خدایشان تصویر نمیتراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت میکنند و میترا و اناهیتا و همچنین زمین و آب و آتش را میستایند. آنها در جاهای پاک قربانی میکنند و گوشت قربانی را تقسیم میکنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به خدا داد، زیرا میگویند که آنچه به خدا میرسد و خوشنودش میسازد روح قربانی است نه گوشت او.^۲ استرابو در همینجا متذکر میشود که «ولی بعضیها عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک جای حیوان قربانی را برای خدا برآتش مینهند».

شایسته است توضیح مختصری راجع به این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردن هر جسم حیوانی در آتشکده در دین ایرانیان حرام شمرده میشد؛ و چون چنین عملی «آذر» (آتش مقدس) را آلوده میکرد، از گناهان کبیره به‌شمار میرفت. آنچه استرابو در اینجا به آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات سامی میانرودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در مذبح برآتش مینهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خوشنود میسازد. مثلاً یهودان چندین مراسم قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهایی از جسم آنها را بر آتشکدهٔ مذبح میسوزاندند. معروفترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسایع» و «خیمه‌ها» بود. همچنین بر آنها مقرر بود که در آغاز هر ماه و در هر روز شنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح بر آتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.^۳ اقوام کلدانی و آشوری نیز- هر چند که خدایانشان با خدای قبیله‌یی یهود تفاوت داشت- مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هردو شان روزگارانی پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی را با خودشان میکشیدند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به اقوام سامی میانرودان در عهد پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل میدادند، و به نظر او ایرانی به‌شمار میرفته‌اند.

ایرانیان در قرن ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن طریق کمال و رسیدن به لقای

۱- هروودت، ۱ / ۱۳۱-۱۳۲.

۲- استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، بند ۱۳ به بعد.

۳- تورات: کتاب دوم تواریخ ایام، ۸ / ۱-۱۳.

اهورامزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت اینجهانی پادشاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین میشد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جائی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ای در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به صورت جانوران درنده یا خزنده درخواهد آمد و برای ابد در ذلت به سر خواهد برد. آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود نوعی ابزار ترس بود که حکومتگران و کاهنان ابداع کرده بودند تا بوسیله آن عوام را در وحشت همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که به دستورهای سلطه‌گران تسلیم باشند و طبق خواسته آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به آن عقیده داشتند نه بخاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب میشد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حقکشی خودداری ورزند و عدالتگرا و انسان دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در تعالیم زرتشت - چنانکه در بخش نخست دیدیم - فرمانبری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی که از کاویها و کرپنها و اوسیچها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود سازند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.^۱

در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هر که بود و هر چه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته میشد و همینکه از این دنیا میرفت به خدا تبدیل میشد و در آسمان جاودانه میزیست، و رعایای فرمانبرش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهایی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند میشدند. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل میشدند که نیکوکار بودند و از آزمندی و تبهکاری و تجاوز می‌پرهیزیدند و در راه سعادت مردم خدمت میکردند. در این عقیده حتی معروفترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان میخواستند و در صدد بودند که مردم را به بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین خدای جهان بودند و در آخرت به عذاب گرفتار می‌آمدند.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی بلکه ملک پنهانور اهورامزدا و

۱ - به گفتار «زرتشت» در بخش نخست این کتاب مراجعه شود.

ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل میشدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو زرتشت نخستین کس در جهان بود که موضوع بهشت و دوزخ را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنا بر نیک و بد بودنشان به بهشت یا دوزخ خواهند رفت و در کامرانی یا عذاب جاوید خواهند زیست. از زمان ظهور زرتشت تا قرن اول مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح در باره هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد.

ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنتامنیو و تحلی به فضائل اخلاقی (وهومنه، اشا، خستره)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه سازی) و نیکوکاری و عدالتگستری مراتب کمال را بییماید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد.^۱ در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی عمیقی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبه والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیده دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همه انسانها قرار دهد و برای او مزیتی مافوق بشری قائل نباشد. تنها آئین زرتشت بود که منادی برابری همه انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ میکرد که تنها معیار فضیلت انسانی در نیک اندیشی و نیک رفتاری و نیک گفتاری وی نهفته است، و شاه بداندیش و بدکردار به عذاب اخروی دچار خواهد آمد و با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاه شخصیتی چون جمشید باشد.

قبلاً گفته شد که وقتی تعالیم زرتشت در میان ایرانیان انتشار یافت، ایرانی ها بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه گیر شدن پرستش اهورامزدا در میان ایرانیان، خدایان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنه دینی کنار زده نشدند. آنان از آن پس بعنوان ایزدهائی که مجریان اراده اهورامزدا تلقی میشدند به موجودیشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائینتر از تقدس اهورامزدا را برای خویش حفظ کردند. مهمترین ایزدانی که بدین سان ماندگار شدند و به صورت فرشتگان و ملائکه های مخلوق اهورامزدا مورد ستایش قرار گرفتند میترا (مهر)، اناهیتا (ناهید)، و آتور (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهایشان آنها را نیایش میکردند.

چون ایران یک سرزمین کم باران و کم آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را

۱- همانجا.

کشاورزی و دامپروری تشکیل میداد، ناهید در عقیده دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به اراده اهورامزدا باران بر زمین میفرستاد، آنها را به جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبتسن میکرد و گیاهان را میرویانند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه بارور میکرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیده دینیش را تشکیل میداد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی چون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کاپادوکیه که هوا سرد بود مهر و آذر (ایزد گرمی و نور) از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچکدام از این ایزدان والامقام در عقیده دینی ایرانیان نه آفریدگار بودند و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورامزدا بود و ایزدان ملائکه‌های او بودند که هر کدام به نحوی در جهان انجام وظیفه میکردند و از این رو مقدس به‌شمار میرفتند.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورامزدا بنا نمیکردند و نقطه‌ئی که در آن به ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه میداشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوشبو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورامزدا را میستودند و به درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و از این رو معابدی برای مهر و ناهید در برخی از نقاط کشور بنا شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم میشود آنها را شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به‌صورت نوعی عبادتگاه برجا است و زیارتگاه روزانه هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و حاجتخواه، و در عین حال منبع درآمد سرشاری برای متولیان دین است که با استفاده از دین‌باوری مردم ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه به‌راه افکنده‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاه‌های متعلق به مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاه‌های آذر و مهر و ناهید در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاه‌ها مردگانی ستایش میشوند که بشر فناشونده و عادی مثل همه انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی در آن عبادتگاه‌ها ذات‌هائی مورد پرستش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها میرسید. از این دیدگاه اگر بنگریم پرستش مهر و ناهید و آذر را میتوان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به گنبدها و ارواح صاحبان گنبدها داده میشود به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده‌پرستی نیز مخصوص فرهنگ اقوام سامی است و نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به‌مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این

مردگان مقدس از همان اقوام سامی (مُشَخَّصاً عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نمیتوان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و ناهیدپرستی یا آذرپرستی کهن نموده باشیم، آنچه در اینجا دیده میشود شکل دیگری از بت پرستی و شخص پرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا پرستش مظاهر طبیعی بازمانده از دوران دیرین که به هیچ وجه شکل بت پرستی را ندارد. به یک تعبیر میتوان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و شاهان مقدس بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی پرستش آذر و ناهید و مهر، پرستش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود میتوان اثرشان را در همه طبیعت به چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار یافت. بعلاوه اگر بگویم که ستایش مهر و ناهید و آذر نوعی ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرکت اهورامزدا و از این طریق ستایش اهورامزدا است، گمان نمیکنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگاران دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانی‌ها تقدیس میشد.

دین ایرانی یک دین خالصاً توحیدی بود که همه ستایشها و نمازها و نیایشها را مخصوص اهورامزدا میدانست؛ و ایزدان سه گانه مهر و ناهید و آذر چونکه ملکوت مقدس او بودند مورد ستایش و نماز و نیایش قرار میگرفتند. جای اهورامزدا که هیچ شکلی نمیشد برای او تصور کرد در دل مؤمنان بود و پرستش اهورامزدا چیزی جز نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستنده راستین اهورامزدا کسی بود که احکام اهورامزدا را به هدف خوشبخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران در صدد تحقق بخشیدنشان بودند و بخاطر آنها جهانگشایی میکردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً هم به این اهداف انسانی دست یافتند.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین برحق جهان میدانستند و عقائد شرک آلود اقوام چندگانه پرست که خدایان انسان شکل را می پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی میشد، با این وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب عقیده تشکیل میداد، در صدد تحمیل دین توحیدی خودشان بر اقوام زیرسلطه برنیامدند. معامله‌ئی که ایرانیان با اقوام زیرسلطه داشتند در تارخ جهان کهن بی سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن معامله در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. وقتی کشور بابل را کوروش بزرگ گشود، همه معابد و مراکز دینی آن کشور دست نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز

در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ نگاهداشته شد. معابد میانرودان در تمام دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه روحانیت این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه میدادند. در مصر نیز بعد از آنکه به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین معامله کرده شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست میدهد معلوم میدارد که همه چیز در مصر دست نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معامله ایران با قوم یهود قبلا خواندیم. مورخان عهد هخامنشی روایات مختلفی از معابد اسرارآمیز بابل و مصر ذکر کرده اند که همه نشانگر آنست که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران در امان مانده بوده اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد بعل و مردوخ در بابل مینویسد که معبد بعل در شهر بابل بنای مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج عظیم به ضلع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت میرسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که به صورت پیچان از پیرامون برجها و از بیرون میگذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی هایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و سریری عظیم از طلای ناب در آن نهاده شده که به انواع زیورها و پارچه ها آراسته است، و میزی از طلای ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند - جز یک زن محلی که خدا وی را از میان همه زنهایی که کاهن این معبدند برگزیده است - کلدانیها میگویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که مجسمه طلایی عظیمی از خدای بزرگ (مردوخ) بر روی یک میز بزرگ طلایی نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه از طلا است. کلدانیها میگویند که طلاهای این مجسمه و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از طلا ساخته شده است. مذبح کوچکتر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه است که کلدانیها برگزار میکنند. کلدانیها میگویند که یک مجسمه بسیار عظیم دیگر از طلای ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی خشیارشا آن را جابجا کرده است.^۱

۱ - هرودوت، ۱ / ۱۸۱ - ۱۸۳.

آنچه را خواندیم دلیل نخوردن معابد و مراکز دینی میانرودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در ارتباط با جابجایی مجسمه به فرمان خشیارشا و احتمالاً تعطیل کردن برخی آداب و رسوم دینی مردم بابل که به نظر خشیارشا ضد اخلاقی و وحشیانه به نظر می‌رسیده است، در بخش سوم در سنگنبشته خشیارشا خواندیم که نوشته بود یک جانی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورامزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو در کجا بوده ولی می‌تواند در میانرودان بوده باشد. نوشته خشیارشا را یک داستان هروودوت تفسیر میکند. هروودوت مینویسد که شنیده است که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که بر طبق آن زنان شوهردار وظیفه داشته‌اند یکبار در عمرشان در معبد عشتار (که هروودوت وی را ملیتا مینامد) خودشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می‌نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی‌کرد جایشان را ترک نمی‌کردند. مردی که می‌خواست با یک زن معتکف آمیزش کند میرفت و سکه‌یی را در دست او مینهاد و به او می‌گفت: تورا به نام عشتار دعوت میکنم. زن از اولین مردی که به این ترتیب از او دعوت به عمل می‌آورد اطاعت می‌کرد، و پس از اینکه وظیفه مقدس هم‌خوابی با مرد بیگانه را انجام میداد به خانه‌اش برمیگشت. زنان زیبا خیلی زود میتوانند وظیفه شرعی‌شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند گاه تا سه چهار سال به انتظار بنشینند.^۱

طبیعی بوده که شاهنشاهان ایران که خویشان را سرپرست تمدن بشری میدانسته‌اند از چنین رسم زشتی جلوگیری کنند، و چنین معبدی که در حقیقتش چیزی جز معبد دیو شهوت نبوده را تعطیل کنند.

در آن عده از شهرهای یونان نیز که توسط کارگزاران ایرانی یا یونانیهای منصوب شاهنشاه اداره میشدند همواره سفارش شاهنشاه بر آن بود که باید به مقدسات دینی مردم احترام شایسته گزاشته شود. مثلاً در یک فرمان از داریوش به شهریار ایرانی یک شهر یونانی چنین می‌خوانیم:

شاهنشاه داریوش پسر ویشتاسپ به گاداتاس فرمانبر چنین می‌گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی‌بندی. اینکه نهالهای میوه و ارارود [احتمالاً زیتون لبنان] را به زمین من [در یونان] برده در آن کاشته‌ای، قصد تورا به نیکی یاد میکنم، ... ولی چون روش مرا درباره خدایان از پیش چشم دور میداری، اگر دگرگون نکنی، آزرده‌گی خود را به تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج

ستانده‌ای و به آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را کشت کنند، و از این رو نیت نیاکان مرا نسبت به خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.^۱

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام تحت سلطه را زیر سرپرستی میگرفت، ولی خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان میدانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به هر حال ضد تمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا به قول خودش پرستشگاه دیو را برافکند اقدام او در حقیقتش مبارزه با اعمالی از این قبیل بود که در اینجا از نوشته هرودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز با برخی از آداب و رسوم دینی خشن مبارزه کرد و آنها را برافکند؛ چنانکه وقتی شنید که فینیقی‌ها و یونانیان ساکن شهری در تونس در مراسم عبادی‌شان کودکانشان را در مذبح تقدیم به خدایشان میکنند و دریای مجسمه خدایشان سرمیرند، و شنید که مردم این شهر گوشت سگ میخورند، طبق یک دستورالعمل قاطع به آنها نوشت که این هردومورد را ازدست بپند، و از آن پس هیچ کس مجاز نیست که فرزندش را برای خدایش قربانی کند.

در زمان هخامنشی مردم ایونیه که سرزمینشان بخشی از ایران بود بر سکه‌های محلی‌شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را میکشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بل را بر سکه نقش میکردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همه اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران ساکن بودند، و از این مهمتر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائد کهنشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد متعددی به دست داده شده که نشان‌دهنده این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است. دولت هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام خاورمیانه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هلنی‌ها بر خاورمیانه همه چیز به کلی تغییر کرد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی در پیش گرفته شد تا فردپرستی مقدونی و بت پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونی‌ها و یونانی‌ها تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل پذیر و گذشتکار و مداراگر و بزرگمنش است. او از قدیم ترین روزگار قبول کرده است که انسانها باید در عقائدشان آزاد باشند، منتها هیچکس مجاز نیست بدی کند، بلکه همه باید نیکرفتار و درست کردار و راسترو باشند و ازدروغ و کجی و فساد پرهیزند.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۲۱۲.

این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشتکاری و بزرگمنشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران دنیای متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و در صدد برنیامدند که خط مخصوص به خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به خط عیلامی مینگاشتند. دهها هزار سند از آرشو زیرزمینی تخت جمشید بیرون آمده که این واقعیت را بیان میدارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در عهد ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این بدان معنا نبود که ایرانی نمیدانست یا نمیتوانست خطی برای نگارش زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت خطی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همانگونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه‌یی را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود جمع داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز یازده قرنه اقوام متعددی در زیر چتر دولت شاهنشاهی میزیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزشهای فرهنگی خودشان بودند و از همه گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه و یا برای از بین بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا نسبت به «عقاید غیرخودی» حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته است که هرچه خوب و مفید است را از هر جا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در قرن اخیر اینهمه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان فارسی شده است از همین خصیصه ایرانی آمده است. و اینکه زبان فارسی اینهمه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ زیبای بیگانه را به خود جذب میکند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم‌بندی شده و نه ابداعی که بعضیها میکوشند در زبان فارسی جا بیندازند بهتر می‌پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

قبلا در باره نگرش دینی اقوام سامی به بشریت از آشوربانیپال سخن گفتیم و دیدیم که او به عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت با آن بخش از بشریت که پرستنده خدای او نبودند بجنگد تا به طور کامل نابودشان سازد. چنین طرز تفکری مخصوص اقوام سامی است و تا امروز نیز به همان شکل دیرینه برجای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را همان سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل میداد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته میشد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل میداد. در نتیجه تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین میتوانست برقرار باشد رابطه خصومت‌آمیز ابدی تا نابودی همه ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هر چه دارند بی دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا میخوانند بی خدایند». یعنی به نظر آنها هر کس که خدائی جز خدای آنها را عبادت میکرد جاهل و خدانشناس و بدعمل بود و باید نابود میشد.

در عقائد دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار میشد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم میشد: یکی جهان دینداران و دیگری جهان بی دینان. این یک جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یک جهان دشمنان و درخور نابودی. این یک جهان صلح و آرامش بود و آن یک جهان جنگ و سزاوار نفی.

البته در تعالیم زرتشت نیز رابطه میان خوبی و بدی رابطه خصومت‌آمیز ابدی است. ولی تفاوت میان تعالیم زرتشت و تعالیم ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در تعالیم زرتشت به خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن به سعادت دوجاهانی انسانها بود، و در ادیان سامی برای سلطه مادی یک گروه خاص انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی را میان دو طرز تفکر ایجاد نمیکرد. هر کدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش جنگ با پرستندگان خدایان بیگانه نه بخاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادت بلکه به هدف نابودسازی آن اقوام و خدایان بود.

در حالی که در تعالیم زرتشت انسانها همه شان ذاتا نیکند و بدکاری نوعی از خودیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی بپرهیزند؛ در ادیان سامی همه انسانها

جز پرستندگان یک خدای مشخص که مخصوص قبیله خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دو کنش متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانها؛ یعنی مؤمنین چونکه خودی‌اند خیرند، و غیرمؤمنین که غیرخودی‌اند شرند. شناخت این خیر و شر در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه کس میدانند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی.

در تعالیم زرتشت نیز شناخت خیر و شر فطری است و هر انسانی بالفطره میدانند که دروغ و تجاوز بد است و راستی نیک. ولی آنچه بنا بر تعالیم زرتشت باید با آن مبارزه کرد، بدی است و نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدایسنا نه برای نابودکردن انسانها بلکه برای نابودسازی بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و عملش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا که جز پرستنده خدای خودی، هر کس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. و تفاوت میان این دو طرز تفکر، تفاوتی آشکار است. جنگ با بدیها در تعالیم زرتشت نه جنگ برای راندن خدایان و عقائد دینی غیرخودی از جهان و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه جنگ برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است.

اینکه همه مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیو را خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیو رفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که این از راه به‌دورفتگان را به‌زور به راه بازآورند. اینکه می‌بینیم شاهنشاهان ایران مسئولیت حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و مسئولیت گسترش عدالت را بردوش خودشان گذاشته بودند، ناشی از همین تعالیم بود. این احساس مسئولیت در کتیبه‌های برج‌مانده از داریوش بزرگ به‌خوبی نمایان و قابل مطالعه است. براساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به‌دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأموریت نابودسازی خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند. نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمه کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و حتی در بازخوانی متون تورات- آنجا که مربوط به دوران جنگهای اسرائیلیان با اقوام همسایه است- میتوان دید. نیز پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشوربانیپال وقتی به‌عیلام حمله برد عیلامیان را قتل‌عام کرد و

بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از آنان در جهان باقی نباشد. در آنجا دیدیم که وی به فرمان خدایش عاشور دست به آن عمل زد و یک قوم را تماما از جهان برافکند تا خدایش از او خوشنود گردد.

www.iranatarikh.com امیر حسین خنجی